

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقيه الله فى الارضين ارواحنا فداء و عجل الله تعالى فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

بحث در وجه ثانی بود برای اثبات این که این قید حتى یفترقا یا الی أن یفترقا مانع است از تحقق اطلاق در جمله قبلش یعنی مغبیا که عبارت بود از «الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ». وجه دوم این بود که تقیید یک حکم به یک امر محال و مستحیل، این درست نیست. چرا؟ برای این که وقتی یک حکمی معلق شد برای یک امر مستحیلی، پس معنایش این است که تا آن امر مستحیل تحقق پیدا نکند این حکم هم تحقق پیدا نخواهد کرد و بنابراین جعل آن حکم می شود لغو. حکم را برای این جعل می کنند که به آن عمل بشود، قانون باشد. شما قانون را جعل کنی ولی معلقش کنی به یک امر غیر ممکن و مستحیل، خوب این معنایش این است که مثلاً فرض کنید مجلس بگوید فلان چیز لازم است در زمانی که هم روز باشد هم شب باشد در یک مکان واحد. خوب می گویند این قانون را برای چی جعل کردید؟ کجا می شود که در مکان واحد هم روز باشد هم شب باشد تا این که این قانون قانونیت پیدا کند، به آن عمل بشود؟ یا شارع بیاید چنین فرمایشی بفرماید که فلان دعا واجب است خواندنش یا فلان امر واجب است معلقاً بر این که آن زمان در مکان واحد هم شب باشد هم روز باشد. این ممکن نیست. در بحث ما هم گفته می شود که شارع بفرماید که متبایعان خیار دارند تا افتراق. یعنی غایت را افتراق قرار داده باشد. خوب این می خواهد شامل مواردی بشود که این افتراق اصلاً امکان ندارد مثل متلاصقین یا مثل کسی که هم بایع است هم مشتری است. مثل این که گفتیم ولی طفل که طفل صغیر که از باب ولایت می تواند جنسی را برای آنها به خودش بفروشد یا جنس خودش را به آنها بفروشد. خوب این جا می شود چی؟ هم بایع هم مشتری می شود. افتراق معنا ندارد. یک نفر که از خودش نمی تواند جدا بشود که. پس بنابراین باید گفت به این قرینه ی ذیل باید بگوییم اطلاق در «الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ» وجود ندارد. چون اگر وجود داشته باشد و موارد شخص اعتباری را بگیرد شخص اعتباری که افتراق در آنها معنا ندارد، امکان ندارد. پس باید اطلاقش شامل این مورد نشود و الا اگر اطلاقش شامل این مورد بشود این همان است که حکم مغبیا شده و مقید شده و معلق شده بر یک امری که امکان ندارد و فرقی در این که امکان ندارد نیست که تمام الحکم معلق بشود یا بخشی از حکم معلق بشود، فرقی نمی کند. این جا «الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ» ولو تمام الحکم معلق

نشده، یعنی تمام الحکم بر یک امر غیرممکنی معلق نشده، خب خیلی از متبایعین می‌توانند افتراق پیدا کنند. اما اگر بخواهد اطلاق داشته باشد، شخص اعتباری را هم بگیرد، اشکالش این است که این حکم در مورد شخص اعتباری مگیا شده و معلق شده به یک امری که آن قابل تحقق نیست. این اشکال، این بیان وجه ثانی بود. بر این بیان وجه ثانی دوتا اشکال شد. یک اشکال نقضی بود و یک اشکال حالا حلی و جواب حلی بود.

اشکال نقضی را خواندیم و اما اشکال حلی. در اشکال حلی خلاصه‌ی مطلب که فقط عبارت را تطبیق نتوانستیم بکنیم این هست که اگر معلق علیه جامع بین ممکن و غیرممکن باشد این تعلیق و این تقیید لا بأس به و این جلوی اطلاق معلق را نمی‌گیرد. بله، اگر این جامع بینهما نبود؛ نسبت به تمام افراد این جوری بود که ممکن نیست؛ این غلط بود، این ممکن نبود تعلیق؛ اما اگر جامع بود اشکالی ندارد. حالا از باب مثال؛ اگر گفتیم هر شیء ای که «کل شیء لاقی النجس یتنجس حتی یغسل» می‌گوییم آقا، هر چیزی که ملاقات با نجس بکند این متنجس می‌شود تا این که شسته بشود، تطهیر بشود. الان این جا آیا این «کل شیء یلاقی النجس یتنجس»، این صدر، آیا شامل مایعات می‌شود یا نمی‌شود؟ خب هر ذهن عرفی می‌گوید آره، شامل مایعات می‌شود. و حال این که حتی یغسل نسبت به مایعاتی که مضاف است قابل غسل نیست. امکان ندارد در او غسل. مثلاً بنزین، نفت، و آب میوه‌ها تا مادامی که مضاف هستند قابل شستشو نیست، قابل تطهیر به شستن نیست. اما اشکال ندارد این جا. این حتی یغسل باعث نمی‌شود که عرف بگوید این یتنجس فقط مال جوامد است و مال مایعات نیست. آن اطلاق را می‌فهمد و این تقیید به این غایت مانعیت ندارد.

اشکال حلی: «مع أنه لا یمکن تعلیق الحکم علی غایة مستحیلة» با این که ممکن نیست تعلیق حکم بر یک غایت مستحیل. با این که این مطلب را قبول داریم اما علی اطلاقه نیست این «ولکن جعل الغایة أمراً جامعاً بین الممكن والمستحیل لا مانع منه»، اما قرار دادن غایت، یک امری که جامع بین ممکن و مستحیل است؛ یعنی هر دو فرد را شامل می‌شود این مانعی ندارد. «کما جاء فی الروایات ان ملاقی النجس نجس حتی یغسل»، در روایات این مطلب مثلاً آمده و اصطیاد می‌شود حالا اگر عین این عبارت نیامده باشد، این کلی اصطیاد می‌شود از روایات مختلف که ملاقی نجس نجس است تا وقتی که شسته بشود. «وهی غایة مستحیلة فی بعض الموارد» این «حتی یغسل» این یک غایتی است که مستحیل است در بعضی موارد دون بعضی. در بعضی جاها مستحیل داست مثل مایعاتی که عرض کردم. بعد یک جاهایی هم مستحیل نیست مثل جوامد.

ج: نیست این جور دیگه؛ یعنی عرف از این این جوری نمی فهمد. حالا عبارت را بگذارید تمام بشود. «کالسكر الذی تزول عینہ بغسله»، حالا مثال می زنند. حالا ما مثال زدیم برای این که «لایمکن غسله» به مایعات. حالا این متن مثال زده به شکر. شکر را نمی شود شست؛ یعنی شکریتش باقی بماند و شسته بشود نه، تا می آبی بشوری حل می شود دیگه این ... وقتی هم به خصوص ذات آن نجس شده باشد، یعنی نفوذ کرده باشد در آن، این می خواهد شسته بشود که پاک بشود، قهراً مستهلک می شود و اصلاً شکریتش از بین می رود دیگه، مستهلک در آب می شود. دیگه شکر نیست. «کالسكر الذی تزول عینہ بغسله ولکنه» با این که این جوری است «لا یمنع جعله غایه» این مستحیل بودن در بعض موارد مانع نمی شود از این که آن غسل را ما غایت قرار بدهیم. چون بالاخره فرد سحیل، فردی که ممکن است دارد. «فهذا الحکم فی عین الحال» این حکم که نجس باشد در عین حالی که بعض افرادش ممتنع است غایت درباره آنها؛ «یشمل الموارد المذكورة أيضاً». این موارد مذکوره را نیز می گیرد و «کالسكر الذی یتنجس بملاقاته للنجاسة». این آن موارد مذکوره را که قابلیت غسل دارد می گیرد و هم چنین می گیرد مانند شکری که تنجس پیدا می کند به واسطه ملاقات با نجاست که این مطلب را، این مطلب حلی را از فرمایش محقق خوئی قدس سره در موسوعه الامام الخوئی و مصباح الفقاهة استفاده می شود.

الجواب: حالا از این گفته جواب داده شده که ببینیم این جواب درست است یا نه؟ اولاً جواب چیه و بعد ببینیم این جواب درست است یا نه؟

الجواب: «الإشکال النقضی بالشخصین المتلاصقین، فضلاً عن أن ثبوت الخيار لهما لیس من المسلمات الفقہیة، فیمکن الالتزام بعدم ثبوت الخيار لهما». خب در جواب نقضی چی گفتند؟ در جواب نقضی این بود که اگر شما این حرف را بخواهید بزنید، این خب در مورد متلاصقین یا در مورد فرد واحدی که هم بایع می شود هم مشتری می شود باید بگویید خیار مجلس ندارد. این اشکال نقضی. جواب این است که این که خیار نداشته باشد از مسلمات فقہی نیست که شما بخواهید نقض کنید و آن جور، خب ممکن است بگوییم آره، آنها ندارد. یک امر مسلم قطعی نیست که بخواهید نقض قرار بدهید و ممکن است ملتزم بشویم به این که آن موارد خیار ندارد. کما، پس بنابراین «الإشکال النقضی» به دو شخص متلاصق فضلاً از ثبوت خیار برای هما «لیس من المسلمات الفقہیة، فیمکن الالتزام بعدم ثبوت الخيار لهما» یعنی للمتلاصقین، کما این که بعض فقهاء مثل مرحوم بحر العلوم نه بحر العلوم معروف، بحر العلوم دیگری در بغیة الراغب فرموده.

«كما يمكن الجواب بأنهما يمكن أن يفترقا ذاتاً، ولكن لا يقع عادةً، لذلك تشمله الأدلة، فلا يقاس عليه عدم تصور الافتراق أصلاً كما في المقام». دو: این که بین موردی که شما دارید نقض می‌کنید و بین بحث ما تفاوت است. آن حتی یفترقا یعنی جایی که امکان افتراق باشد. خب در متلاصقین که امکان افتراق هست عادتاً ولو این که حالا در یک زمان‌هایی چون جراحی‌های خاص یا تلاصق‌شان به‌جوری بوده که مثلاً در آن زمان‌ها نمی‌شده، ولی امروز که خب امکان جدا کردن‌شان هست. بله، یک وقتی هست که مثلاً این‌ها قلب‌شان واحد است. یک قلب دارند که خون‌رسانی می‌کند بله. حالا امروز حتی حالا شاید این قلب‌های مصنوعی یا این که کسی مشکل مغزی پیدا می‌کند قبل او را در می‌آورند. خب این را ممکن است جدا کنند آن قلب را برای او بگذارند، باز این‌ها جدا بشوند از همدیگه. پس بنابراین حتی یفترقا این در موارد متلاصقین چون امکان ذاتی و وقوعی برای جدا شدن در مورد آن‌ها هست. اما توی شخص اعتباری اصلاً امکان این جهت ندارد. اجتماعی ندارند تا افتراق در آن‌ها قابل تصور باشد. می‌فرماید «كما يمكن الجواب بأنهما» یعنی متلاصقین «يمكن أن يفترقا ذاتاً، ولكن لا يقع عادةً»، این عدم وقوع هم معمولاً برای آزمنه سابقه بوده؛ «لذلك تشمله الأدلة»، چون ذاتاً امکان افتراق هست و لذا ادله می‌گیرد. بنابراین «فلا يقاس عليه» بر این مورد نقض عدم تصور افتراق اصلاً در جایی که که اصلاً تصور افتراق در آن ممکن نیست. «كما في المقام» که دو شخص اعتباری باشد. بگوئیم بانک صادرات از بانک سپه افتراق پیدا کردند، معنا ندارد این‌جا اصلاً «وفي مثل كل شيء هو لك حلال... يأتي هذا الجواب أيضاً، أي كفاية الإمكان الذاتي في المغيا». خب موجه یعنی کسی که وجه ثانی را می‌گفت یک مثالی را برای توضیح مطلب آورد. گفت که «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ» شما باید بگوئید در عصر غیبت را شامل نمی‌شود. چون در عصر غیبت امکان علم وجود ندارد. در عصر غیبت ما اگر فقیه است به همین ادله و ظواهر و این‌ها که علم آور نیست. اگر غیر فقیه است به فقهاء مراجعه می‌کند، فقهاء هم که معصوم نیستند. ممکن است اشتباه کرده باشند. کجا علم حاصل می‌شود؟ پس بنابراین «حَتَّى تَعْلَمَ» این «حَتَّى تَعْلَمَ» در عصر غیبت نمی‌آید. بنابراین چون غایت در عصر غیبت قابل تصور نیست باید بگوئید «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ» هم مال عصر غیبت نیست و حال این که احدی از فقهاء چنین حرفی را نمی‌زند. خب جوابی که الان دادیم به این مثالی هم که موجه زده بود می‌گوئیم آقا، در عصر غیبت هم امکان ذاتی که دارد که، امکان عادی ندارد اما امکان ذاتی وجود دارد. و غایت عبارت است از همین که تا وقتی که علم پیدا کنی و این علم پیدا کردن ذاتاً ممکن باشد، امر مستحیلی نباشد. حالا چه‌طور در عصر غیبت امکان ذاتی دارد؟ خب برای این که در عصر غیبت بالاخره

معصوم وجود دارد و خب ممکن است حالا کسی، اوحدی من الناس بتواند این تشرف را پیدا کند، از حضرت سؤال بکند. اگر چه او حق ندارد بیاید نقل کند که من خدمت حضرت رسیدیم و حضرت این جوری فرمودند. چون وظیفه دیگران این است که اگر آمد چنین حرفی را زد تکذیبش کنند. اما بین خودش و خدا برایش حجت است دیگه، وقتی خودش خدمت حضرت رسیده، از حضرت سؤال کرده خب علم پیدا کرده. حالا مثلاً نمی داند فلان چیز حلال است یا حرام است؟ خوردن یک چیزی که قبلاً نبوده و جدید یک نوع پیدا .. مثل فرض کنید که پیسی مثلاً، نمی داند. حالا اگر کسی خدمت حضرت رسید و به او حضرت فرمود که حلال است یا فرمود حرام است. اگر حضرت فرمود حرام است دیگه این نمی تواند به «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ» که عمل بکند که، این ...

خب می فرمایند که «و فی مثل کُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَلَالٌ» که موجه و مستدل به او استناد کرده برای توضیح، «یأتی هذا الجواب أيضاً»، این جواب یعنی چه جوابی؟ «أی کفایة الإمكان الذاتی» در مغیا، این آن جا هم می آید که مغیا همین که امکان ذاتی داشته باشد؛ مغیا باید بگوید یا غایت؟ امکان ذاتی در غایت است دیگه. یا مغیای به این غایت هم امکان ذاتی دارد که، ولی غایت می گفتند بهتر بود. «ویجاب عن الحلی بأن الأحكام الشرعیة شرعت علی نحو القضية الحقیقیة، فتتعدد بتعدد موضوعاتها لباً، ومع أنها علی نحو قضية واحدة شكلاً، فبالضرورة بعضها مغیاً بغایة ممکنة، وبعضها بغایة مستحیلة، فیعود الإشکال». اما جوابی که از آن اشکال حلی داده شده این است که گفتند آقا، قضایای حقیقیه ولو در ظاهرش یک قضیه است ولی به تعدد موضوعات منحل می شود. یعنی مثلاً مولا فرموده «اکرم کل عالم» این ظاهرش یک قضیه است اما به تعداد عالم ها می شود اکرم هذا العالم، اکرم هذا العالم، اکرم هذا العالم و همین طور و همین طور و همین طور. اگر گفته «الغیبة حرام». خب این قضیه حقیقیه است. به تعداد غیبت ها؛ این غیبت که از زید سر زده راجع به فلان کس حرام، آن غیبت بعدی که برای شخص دیگر معاذالله سر زده از او حرام، از دیگری سر ... همه این ها، این ها انحلالی است. وقتی انحلالی شد پس شارع مجعولات متعددهی فراوانی دارد. وقتی مجعولات متعددهی فراوانی دارد؛ خب آن جایی که امکان افتراق وجود ندارد، آن حکم، خود آن حکم دارد به یک غایتی تقیید می شود که امکان ندارد. پس بنابراین این که جامع بین ممکن و ... این فایده ای ندارد. این چون درحقیقت فرموده است که کأنه اگر شما می گوید که «الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ» بنا شد بایع صادق بیاید بر دو شخص اعتباری. حالا این جوری می شود؛ پس بنابراین از توی دل «الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ» در اثر انحلال این جوری می شود که بانگ مرکزی با بانگ صادرات وقتی معامله کردند خیار دارند تا مفترق

شوند. الان این جا که یک حکم بیشتر نیست. آن حکم هم این است که این ها، این دوتا خیار دارند و این خیارشان مگیای به این غایت است. مثل این که اصلاً یک روایت این جوری بیاید وارد بشود. که البنگ مرکزی و البنگ الصادرات لهما الخیار حتی یفترقا، این را می شد قبول کنی؟ نه. حالا که به نحو پرس شده و در یک کلام که آن کلام بعد چه می شود؟ انحلالی می شود. پس اشکال حل نمی شود. «ویجاب عن الحلّی بأنّ الأحكام الشرعیة» تشریح شده و تقنین شده به نحو قضیه حقیقیه، یعنی کلمه یک موضوعی در خارج محقق شد، این حکمش است. در قبال قضیه خارجی که موضوعات محققه در یک زمان خاصی در نظر گرفته شده، حکم روی او برده شده. «فتتعدّد» این احکام شرعیهای که به نحو قضایای حقیقیه تشریح شده تعدد پیدا می کند به سبب تعدد موضوعاتش لباً؛ یعنی در عالم واقع و لب، این قضایای متعدده است و جدای از هم و مستقل است. «ومع أنّها علی» مع آنها، این واوها توی عربی جدید حالا گفته می شود ولی معنا ندارد در حقیقت. «مع أنّها نحو قضیة، علی نحو قضیة واحدة شكلاً»، یعنی با این که آنها، آن احکام به نحو قضیه واحده ای از نظر شکل بیان شده ولی در لب و واقع قضایای متعدده است، احکام متعدده است. حالا که این جوری شد «فبالضرورة بعضها مگیای بغایة ممکنة»، بعضی از این احکام مگیای به یک غایت ممکن هستند؛ ولی «وبعضها بغایة مستحیلة»، وقتی این جوری شد «فیعود الإشکال». اشکال این بود که شما حکم را نمی توانی به یک امر مستحیلی، آن منحلّ الیه را به آن نظر می کنیم. این قضیه حقیقیه خودش مدنظر نباید بگوییم. چون قضیه حقیقیه منحل می شود. بقضایا متعدده. ما می رویم سر آن قضایای متعدده، می بینیم بعضی هایش غایت در آن درست است. مثل این که گفته إذا بايع زيد با عمرو مثلاً که این ها متلاصق نیستند لهما الخیار، خب این جا اشکال ندارد. اما اگر آمد آن جایی که متلاصق هستند، آن جایی که واحد هستند، آن هم منحل می شود دیگه، یک قضیه ای هم راجع به آن ها درست می شود. آن که نمی شود مگیایش بکنیم به غایت، به این غایت مستحیل، پس یعود الاشکال.

س: ...

ج: بله؟

س: بعضی وقت ها ...

ج: شما باید یک قدری معذرت می خواهم اگر می خواهید بلند حرف بزنید. چون دوتا اشکال است. یکی الان اذان هم صدای قرائت قرآن است. علاوه بر این که عرض کردم من گوش هایم اشکال پیدا کرده، نمی شنوم درست.

س: عرض کردم بنا بر مبنای احتمال؟؟

ج: بله، راست می‌فرمایید. حالا تا بعد بفرمایید ... یعنی اگر کسی انحلال را قبول نداشته باشد خب بله، این حرف درست نیست.

س: ...

ج: بله، آن حالا بعداً صحبتش می‌شود ان شاء الله. بعد می‌گویید نعم؛ یک استدراکی می‌کنند، می‌گویند آن مثالی که شما زدید در حل و گفتید که «کل شیء یلاقی النجس یتنجس حتی تغسله» گفتید این‌جا اگر حرف شما درست باشد باید شامل نشود و حال این‌که شامل می‌شود. جواب این است که این مثالی که شما زدید، این مغالطه است. ما می‌گوییم خود آن روایت، خود آن دلیل شامل نمی‌شود بله. اما چرا می‌گوییم مایع هم اگر ملاقات کرد نجس می‌شود؟ این به خاطر این‌که عرف الغاء خصوصیت می‌کند. نمی‌گوید خود این عبارت دارد شامل می‌شود؛ اما عرف می‌گوید خصوصیتی ندارد. مثل این‌که شارع فرمود «إذا اصاب ثوبک النجس یتنجس». خب این عبارت که شامل میز و سنگ و تخت و فلان و این‌ها نمی‌شود که، اما عرف از این عبارت آن‌ها را هم می‌فهمد. «نعم، فی مثال المتنجس بالملاقاة» آن، در آن مثال «نلتزم بتنجسه فی جمیع موارد الملاقاة»، حتی در مواردی که «لا یمکن فیها الغسل، ولكن ذلك بقرینه خارجیه حیث الارتکاز العرفی علی حصول التنجس بالملاقاة بالرغم من عدم تحقق الغایة، و إلا اگر این قرینه خارجی نبود و این فهم عرفی نبود و این ارتکاز عرفی نبود «فالإشکال علی حاله هنا أيضاً». اشکال در آن‌جا هم بر حال خودش باقی بود. آن‌جا هم می‌گفتیم بله. این حالا حلی که کردند. این جواب را مناقشه می‌کنند که بعد ان شاء الله ... و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان.